



• شنبه • ۱۹ اسفند ۱۳۹۶ • شماره ۱۹۷۷

آیات نور

همه مخلوقات رام پروردگارتند، به جز انسان

حجت الاسلام والمسلمین قرآنتی در تفسیر آیات ۷۲ و ۷۳ سوره «یس» درباره پیره بردن از حیوانات توسط انسان ها با این مضمون که «و چهارپایان را برای آنان رام کردیم؛ از برخی سواری می گیرند و از برخی تغذیه می کنند و در آن ها پیرهای دیگری نیز (از قبیل پشم و کرک) و نوشیدنی ها برای مردم است. پس چرا (با این حال) سیاس نمی گزارند؟!» نکاتی را مطرح کرده اند که می خوانید:
۱. اگر گاو و گوسفند وحشی بودند، دنیای لیبیات با همه منافع که دارد به روی انسان بسته می شد. همچنین اگر همه حیوانات وحشی بودند، بسیاری از سفرها انجام نمی گرفت.
۲. هم زمین رام و دلول است و هم حیوانات، اما انسان که به هر دو محتاج است، طایع است.
۳. هر چیزی برای هدفی آفریده شده است.
۴. خام خوری مورد مدح اسلام نیست و درباره مصرف گوشت سفارش شده است.
۵. شیر، نعمت ویژه‌ای است که باید برای آن شکر کرد. (با این که شیر جزو منافع حیوانات است، ولی نام آن به خصوص برده شده «مشارب» تاشاهه‌نویزی آن باشد)
۶. شکر باید بر اساس فهم و معرفت باشد.

کله چغوکی

آق کمال گلکاری می کند

آق کمال

بری روز درختکاری آقای دکتر، پدر عیال پیله کرده بود که ونه خم برم بازار گل و نهال، بری تو حیاط گل و گیاه بخرم. هی از زیرش در مرقم. نه که تبدیلی کنُ، بری ای که پارسل هم از ای داستان بد جوری ی خورده بودم. امسال چشُم ترسیده رفته بود. شب کالمیلیاخم گفتم: «برای فردا هماهنگ کردیم که بریم گل فروشی.» گفتم: «بادم نمپه چیزی به مو گفته باشن! یا کی هماهنگ کردن؟» عیال گفت: «بابا بام و بابای خودت و بابا بزرگات شما که خودت گلی لازم نیست باهات. هماهنگ کنیم!» انا حالا خوب رفتم! یعنی اه‌ای زبون ره ندانستم که تا حالا مو سر به بیابون گذاشته بودم.

فرش چهل نفری رفتم بازار. بادی ای مسئول افتادم که بیست نفری من یک شاخه درخت بکارن. انصافا خود بازار ره دوست درم، عاشق گل و گیاه هم هستم ولی... شروع شد! از هم اولین مغازه، سه نفری مر فرتن تو. همه گل‌دونا ره سبک سنگین مکردن، قیمت مگرفتن و می آمدن بیرون، میرسیدم: «خب بری چی نخرین؟» مگفتن: «اول باید از همه بازار قیمت بگیرم، جنس گل‌ها رو هم بررسی کنیم و بعد بخریم.» با خودشان هم تقسیم وظایف کرده بودن. آقای دکتر قیمت میگیره، آقا بزرگ کنترل کیفی مکرد و اقام هم چانه میزد. چشمشان روز بد نبینه، نه او بازار، که نه سه تا بازار بعدی هم چیزی نخرین. فقط هر چی شمع‌دونی بود ره دستمالی کردن و هرچی سبتری بود خاشن ره زیر و رو کردن و به هر نهالی که دستشان آمد تفتنه زدن و هر گل رزی که دیدن ره بوییدن. دیدم ایجوری نمشه، آخرین گلخانه‌ای که رفتم بعد از سه ربع شخم زدن، دست خالی داشتم می آمدن بیرون که گفتم: «صبر کنن...» فتم روندی از یگ کنار، سه تا خرزهره، سه تا نهال چنار و سه بوته گورچه ورداشتم و گفتم: «حالا برم!» سه نفری همی چور نگام مکردن. آقا بزرگ گفت: «ولی ای گورچه‌هاش کفته!» گفتم: «قرار نیست که محصول‌شه صادر کنیم!» اقام گفت: «ولی گیرون مگه‌ها!» گفتم: «فدای سرتان. فکر میکنم نیم ساعت بیشتر تو ترافیک مانده بودم و پول بزین دادم!» آقای دکتر گفت: «ولی کاش به جای چنار، آفاقایار می داشتی.» گفتم: «همم سر سبز شه، چنار آب کمتری بخواد، توی شرایط یی آبی بهتره!» سه نفرشان سر تکون دادن. امسال هم به خیر گذشت. خیر دوبله‌اش اینجی بود که فروشنده دم در به هر کلومکمان یی گلگون سنبل هم اشانتیون داد که بذارم سر سفره هفت سین. ایم از ای.

اندکی صبر

عطر تو...

عطر ت که می پیچد در هوا من که هیچ، گل‌های خانه مان هم عاشقت می شوند

دنیا به روایت تصویر



شاتر استاک | آتش بازی روی رودخانه یخ زده، چین

خودمونی

۹۹۹ تای قبلی کجا بودین؟

زهر آفرینا | طنز پیرداز

هزارمین شماره زندگی سلام روزنامه خراسانه و همه خوشحالان و من نمی‌دونم چرا. اصلا برای چی تا قضیه به ۱۰۰۰ و مضرب‌هاش می‌رسه، همه این قدر دست و پا‌شون رو گم می‌کنن؟ به نظر من از لحاظ فرم عددی ۹۹۹، یعنی یک شماره پیش، خیلی قشنگ‌تر بود و باید اون روز ویژه‌نامه می‌دادیم. یا ۹۰۴ بامزوتر از ایناست حتی. همین الان این عدد رو روی کاغذ بنویسن، من باهاش براتون به مرغابی می‌کشم که به فکل پشت موهاش داره و نوکش هم دندونه عدد چهاره. پسر عجب چیزی می‌شد! براتون با همین عدد کل ویژه‌نامه رو پر از مرغابی می‌کردم و برای کسانی هم که حال ناشستن مطالب رو بخونن جذابیت داشت، اما هزار واقعا دست آدم رو برای هر خلاقیتی بسته. ته تهش بشه درباره‌ش به جمله فلسفی نوشت که: «اگر از هزار، عددی کم ارزش مثل یک را پاک کنیم، چیزی جز صفر نمی‌ماند...» با نتیجه اخلاقی: قدر خودتون رو بدوین قشنگا! البته این مشکل فقط توی روزنامه و بین ما نیستا. همین دم عید، ما که ندیدیم، اما به دختر خاله پولدار دارم که خرید عید می‌کنه، داشت تعریف می‌کرد که همه مغازه ها قیمت‌ها رو به جای این که مثلا بنویسن ۴۰۰۰۰ تومان، نوشتن: ۳۹۹۹۰. چرا؟ چون مغازه‌دار ها هم از جادوی صفر هزار خبر دارن، می‌دونن این صفر خیلی عدد رو بیشتر از چیزی که هست نشون می‌ده‌این شماره هم همین وضع رو داره. به هزار که رسید همه یادشون افتاد باید ویژه کتن روزنامه رو و جشن بگیرن و متن ویژه بنویسن، هیشکی نمی‌که ۹۹۹ تا از همینا یا چه بدیختی‌ها و شب نخوابیدن‌ها، استرس دقیقه نودها و دیر رسیدن متنا و... بیرون اومده. همه فقط هزار رو می‌بینن. هیشکی همین جوری متوجه جز حمت هر روز کار روزنامه‌نگاری نمی‌شه تا به هزار می‌اش برسیم. اصلا بگیرن ۹۹۹ تای قبلی کجا بودین؟ هان؟

از اون لحاظ

مرا هزار امید است و هر هزار تویی

محمد علی محمدپور | طنز پیرداز

همیشه هزار برابم مساوی با یک عدد بزرگ بوده که هر کس می‌تواند با یسر زبان آوردنش، من را به حد نهایی‌اش به عمق یک موضوع متوجه کند. مثلا هر بار که اشتباهی من مرتکب می‌شوم و مادرم می‌گوید: «هزار بار بهت گفتم...» من به همه ۹۹۹ باری فکر می‌کنم که همان اشتباه را انجام دادم. هر بار بهم تذکر داده‌اند و من هر بار فراموشش کرده‌ام. خوبی‌اش فقط این است که من هر اشتباه را هزار بار بیشتر مرتکب نمی‌شوم چون هیچ وقت از کسی نشنیده‌ام بگویند: «هزار و یک بار بهت گفتم!» هر بار فهرست جوابز فرعه کشتی بانک را شنیده‌ام، بیشتر از آن که تو چه‌م به اسکناس اندازه ارتفاع برج میلاد، شمش طلا اندازه وزن خانواده و یک نیسان آبی سکه جلب شود، حواسم می‌رود به آن «و هزاران جوابز نقدی و غیر نقدی دیگر» ش، هر بار با خودم گفتم‌ام مگر می‌شود هزاران جایزه نقدی و غیر نقدی بدهند و من همچنان حتی یک ساعت دیواری هم برنداشته باشم؟ انگار با این شانس‌م دریا هم می‌روم باید هزار آفتابه آب با خودم ببرم وقتی برایش نوشتم: «مرا هزار امید است و هر هزار تویی»، در واقع سخن شاعر را در دیده بودم تا به او نشان دهم که او همه چیز من است و نه‌رو. غافل از این که کسی بهش گفته بود: «مرا هزار و دوامید است و هر هزار و دوامید تویی» او هم بدون این که به وزن اشتباه شعر حتی فکر کرده باشد یا او رفته بود. حالا هم توی این وضعیت نشر در کشور، وقتی می‌شوم ضمیمه ای به شماره هزارم خودش رسیده، خوشحال می‌شوم. به نظر من اتفاق خوبی است که نشان می‌دهد می‌توان هنوز امیدوار بود حتی اگر حق‌التحریر یا هقب افتاده باشد!

شعر

هزار زندگی سلام

سحر بهجو | شاعر و طنز پیرداز

«زندگی» بار هزارم هم «سلام» ای خراسان عرض عشق و احترام نیک باشد خالتان با ما مدام تا شود ایام تو با ما یکام ما نهادیمش به این جان در کلام مکرد و اقام آدم هر چه بود همچنان تسبیح شامقصدوی ات می نویسد هر که این جا مطلبی یک هزارم می رسد این شنبه نیز خوش در خشد نام تو خور شدیوار

نقطه



کار آگاه وودی و تابولی «دو لاپیتز»



پاسخ این معما را در صفحه ۳ زندگی سلام بخوانید



آسوشیتد پرس | بازی مادر و فرزندانش در برف شدید، ایالات متحده

باخانمان

دغدغه‌های یک کابی‌ها

مه‌دیس صفری خواه | طنز پیرداز

همه چیز با فالوئر هزارم در زندگی‌تان تغییر می‌کند. شما احساس می‌کنید آدم مهمی هستید. حالا باید آن‌ها را در صفحه‌تان سر گرم کنید و برایشان چالش به‌وجود بیاورید و هر از گاهی هم جایزه بدهید. همین فالوئر‌ها می‌توانند زندگی‌تان را تغییر بدهند و حتی شما را نامزد جایزه بهترین فیلم کوتاه از نگاه تماشاگران کنند، البته به‌جای فیلم برداری در تپه‌های داوودی‌ه و زمین‌های خاکی پایین شهر، باید از دایسمش شروع کنید، همان نماهنگ خودمان.

می‌توانید در این نماهنگ‌ها روی میمیک صورت بعضی‌ها کار کنید، حتما کارتان می‌گیرد و می‌توانید بعد از آن در صفحه‌تان تبلیغات بگیرید. شما از خانه می‌توانید همه چیز را مدیریت کنید. برای ۱۰ دقیقه تبلیغ، چهارصد هزار تومان بگیرید و همه این‌ها را مدیون دسته‌های هزار تایی فالوئر‌هایتان هستید. وقتی هزارمین فالوئر را جذب کردید با تمام وجود احساس می‌کنید که مثل یک هنرمند متعلق به مردم هستید. از تعداد تماشاگرهای لایو‌هایتان نترسید، شما باید اعتماد این هزار نفر را جلب کنید. بالاخره قرار است اینترنت شان را خرج تحرکت شما در اینستاگرام کنید. دیر و زود دارا دم سوخت و سوز ندارد.

هزارمین عضو با خودش کلی اعتماد به نفس به‌همراه دارد. وقتی هزارمین عضو را جذب کردید باید نود دغدغه‌هایتان را تغییر دهید، موج‌سواری یاد بگیرید و به مسائل روز به‌موقع واکنش نشان دهید. نه آن قدر زود که کسی هنوز خبری از آن نداشته، نه آن قدر دیر که خبر بیات، استوری کنید. شما باید جاکبری به‌موقع داشته‌باشید. تله آفساید را کنار بگذارید. بعدها می‌توانید خودتان را از پیشروهای صنعت تبلیغات مجازی بدانید و همین‌طور از شاخ‌های صنعت دایسمش سازی در جهان. هزار تایی شدن حقیقی یک حس دیگری دارد، آن هم وقتی شماره هزارم یک صفحه جدید در یک روزنامه باشد، اجازه بدهید کمی خوشحال باشیم و احساس کنیم ما خیلی خوبیم، ما خیلی شاخیم و شما هم توی دوق مان نزنید!

داستانک

معجزه ۱۰۰۰ ریالی

محمد امین قر شامهر | طنز پیرداز

وقتی جیبه‌اش را باز کردم و دکمه‌اش را فشار دادم، عروسک شروع کرد به طبل زدن و به سه زبان زنده دنیا شعر خواند. برای ما که وسایل بازی مان معمولا از جیبه دایر پدر و دورریز خانه تهیه می‌شد، این عروسک میمون سوغات بی‌نظیری بود. نیما پسر خالام که طبق معمول مثل کرکس بالای لاشه‌ام می‌چرخید گفت: «امین به پیشنهاد عالی دارم.» گفتم: «حرفشمن زن؛ مگه این که از رو جناز‌ام رد بشی که اینم مثل توپ پلاستیکیه ازم بگیري.» گفت: «بین این جاورو...» سپس یک اسکناس هزار ریالی (صدتومانی) در آورد و جلوی چشم‌انم شروع به تکان دادن کرد. آن زمان صدتومانی هنوز حرمت خیلی زیادی داشت. ناخودآگاه خودم را جلوی پیشخان بقالی اکبر آقا تصور کردم که در ازای پرداخت صدتومانی، یک سری خوراکی تحویل می‌گیرم. از فکر بیرون آمدم و گفتم «بچ، اینو با دنیا هم عوضش نمی‌کنم.» نیما پوختن بخشی زدو یک اسکناس دیگر در هوا تکان داد. دوباره خودم را جلوی پیشخان اکبر آقا تصور کردم که صدی‌ها را به حالت شبایش با کف دست روی سسر اکبر آقا می‌ریزم و اکبر آقا ترد و بستنی و پفک نمکی و بی‌ادبی فیل و از آن شکلات‌های تپویی را که هیچ وقت نفهمیدم چه طعمی است در پلاستیک می‌ریزد. دست و پایم می‌لرزید. عرق از پیشانی‌ام راه افتاده بود.

از فکر بیرون آمدم و با چشم‌های سرخ شده گفتم: نه، نه، این جای کار نیما سومین صدتومانی را در آورد و کوئیدرو می‌ریزه روی مان. همه چیز صحنه آهسته شد. گرم و غبار از اطراف دستش بلند شد و من به فکر فرو رفتم. در افکارم کر که مرغازه خالی اکبر آقا پایین کشیده شد. من به همراه خد‌مام تمام‌اجناس بقالی را در پلاستیک ریخته بودیم و به سمت خانه حرکت می‌کردیم. اکبر آقا هم در یکی از پلاستیک‌ها بود حتی. دخترچه‌های محله دستشان را گاز می‌گرفتند و از لای در، آمدنم را نگاه می‌کردند. از فکر بیرون آمدم. دیگر طاقت نداشتم، سه اسکناس را ابرداشتم و عروسک را جلوی نیما قرار دادم. عروسک نیز به صورت صحنه آهسته به سه زبان زنده گفت: «ته‌په‌په‌په...» کار تمام شده بود. من خروست و خوشحال رفتم مغازه اکبر آقا. سه اسکناس صدتومانی را دادم دست اکبر آقا و تا خوشح حرف بزنم، اکبر آقا گفت: «اره نیما گفته بود بدی باهاش رو می‌ده به تو بیاری. دستت درد نکته امین جان!» و این «دست درد نکته» تنها سهم من از کل این ماجرای دردناک بود!



خبرگزاری تاس | برپایی بالنی به شکل دسته گل، روسیه

افسانه‌های نوین

هزار آفرین

علکساندر کاربر اتور

عدد هزار در افسانه‌ها بسیار آمده است. دیدیم بد نیست به مناسبت هزارمین شماره، ما هم چند نمونه از کاربردهای واژه «هزار» در افسانه‌ها را برای شما بیان کنیم و با همان روش خودمان آن را بشکافیم.

عروس هزار داماد: در بعضی نسخه‌ها از این اصطلاح برای «دنیا» استفاده می‌کنند. در حالی که معنی واقعی‌اش، عروس‌هایی هستند که شب عروسی آن قدر خودشان را گرم می‌کنند که وقتی فردا چشم داماد به قیافه واقعی‌شان می‌افتد، هزار بار خودش را لعنت می‌کند که این چی بود؟ **مرد یا زن هزار چهره:** این هم همان مورد بالا است، با این تفاوت که گاهی دیده شده داماد آن قدر خودش را آرایش کرده که فردا عروس هم با دیدنش هزار بار مرده و زنده می‌شود. البته با قانونی که به‌تازگی تصویب شده و آرایشگاه‌های مردانه اجازه دست زدن به آبروی مشتریان را ندارند، پانصد تا از این هزار تا کم شده است.

هزار و یک شب: در زمان‌های قدیم، برای این که بچه‌ها شب‌ها بپخوانند برایشان قصه می‌گفتند، معمولا قصه‌ها هم هزار شب یا دو سال و خرده‌ای طول می‌کشیده و بعد از آن یا بچه‌ها بزرگ می‌شده‌اند یا دیگر با این کلک‌ها نمی‌پخوانید‌اند. این روش این روزها هم دامه دارد، با این تفاوت که این شب‌ها به‌جای قصه، سریال‌های هزار و یک قسمتی از ماهواره‌های خانه همسایه‌ها پخش می‌شود تا پدر و مادرها ببینند و بخوانند و بچه‌ها تا صبح بیدار بمانند.

هزار داستان: این اصطلاح هم به غلط به «بلبل» نسبت داده شده است. در اصل در دوران قدیم راهزن‌هایی بوده‌اند که به چند روش به کاروان‌ها حمله می‌کرده‌اند. چون روش‌های زیادی بلد بوده‌اند، مردم به آن‌ها «هزار دست» می‌گفته‌اند. ولی با پیشرفت فناوری در این دوران، زده‌ها آن قدر راهم‌ای دزدی و کف‌زنی و کلاهبرداری و اختلاس را یاد گرفته‌اند که هزار دست هم برایشان کم است. در عوض ما باید هزار بار قرض کنیم تا از چنگ‌شان فرار کنیم.

پاسخ مسابقه این کیه؟



هر دو مسعودند، اما این کجا و آن کجا؟!

سلام. این هم کاریکاتور کامل شخصیت مسابقه شماره ۷۲ «این کیه؟»، استاد «مسعود کیمیایی» فیلم ساز برجسته کشورمون. از ایشون فیلم‌های ماندگاری دیدیم مثل قیصر، سرب، ضیافت، سلطان، اعتراض و... با آرزوی سلامتی برای این کارگردان خوب، اعلام می‌کنیم نتیجه پیامک‌ها خیلی عجیب بود. بیشتر از این که پیامک صحیح داشته باشیم، پاسخ مسعود فراموشی داشتیم! حالا درسته اسم هر دو نفر مسعوده و به خرده شبیه هم هستن، ولی باید نیادم این قدر تابلو اشتباه می‌کردین!

به هرحال برنده این مسابقه خانم «معصومه حسن زاده» از شیروان‌داری مدرک لیسانس و خانه دار هستن که اصرار داشتن سن شون رو ننویسیم! همچنین درخواست کردن کاریکاتور شون رو هم خوشگل بشکشم و بینی شون خیلی بزرگ نباشه! بهشون قول ندیم ولی سعی می‌کنیم! تبریک می‌گیرم و به امید خدا چهارشنبه همین هفته و در مسابقه بعدی، عکس و کاریکاتور شون رو می‌تونید همین جا ببینید. خوش باشید.

ما و شما

- من که سربازم و در غربت، دل در گرو خانواده دارم و از همین جا روز مادر و زن رو به مادر دوستم و همسر مهربانم و خواهر عزیزم تبریک میگم و مشتاق دیدار شون هستم.
- حسین امیدی، بچه کوچصفهان رشت از یجنورد
- حال من خوب است ولی با تو بهتر می‌شوم مادر، با تو دنیا برام قشنگه با تو پدر، خواهر و برادر و اقوام و دوست و آشنا، با کسانای که دوستشان داریم زندگی ما زندگی هست، پس قدر بدانیم لحظات خوب باهم بودن را.
- زندگی سلام ۱۰۰۰ تایی شدنت مبارک! جابر از یجنورد
- همشهری سلام: حس طراوت، بهجت، زندگی و ابدیت به من دستت می‌دهد هنگامی که آیات آغازین صفحات‌ات را هر روز می‌خوانم.
- برای خانم‌ها هستون می‌گذاری و اسمش را هم می‌گذاری «باخانمان» چرا تعجب قائل می‌شوی؟ مگه ما مردان لد نداریم؟!
- اکرم جان، ای بهترین هدیه زندگی‌ام، روزت مبارک.
- موسی نگهبان چناران
- وجهه جان همسر عزیزم، ولادت باسعادت حضرت فاطمه زهرا(س) و روز زن بر شما مبارک. دوست دارم.

- از بزرگی پرسیدند ماه قشنگ تر است یا مادرت؟ گفت‌ما را که می‌بینم «مادرم» یادم می‌آید! زمانی که «مادرم» را می‌بینم ماه‌رافراموش می‌کنم! روح عزیزانی که جایشان خالی است، شاد و یادشان گرامی.
- نکته عاشقانه...اون قدر کامل که نیمه گمشده ندارم!
- مسعود مجنونپور
- در داستانک «مراقب خودت باش» آن پدر نیابیدرود به محل کارپسرش و حالا هم که رفته باید خودرا معرفی کند. لازم نیست چند ساعت منتظر بماند. این رفتار یعنی چه؟
- ما بالاخره نفهمیدیم در ستون «تشر اکاذیب» زانی‌ها دقیقا چه چیزی اختراع کردند، گوشت مصنوعی یا جورابی که شبیه گوشت استیک است؟!
- در داستانک روز چهارشنبه کار پدر هم درست نبوده، به هر صورت باید خودش را معرفی کند تا منشی سریع به رئیس اطلاع دهد. یا نباید برود یا باید خودش را معرفی کند. من خودم پدربزرگم.
- می‌شه یک نفر توضیح بده چرا گوجه سبز و چغاله این قدر مهم و باارزش شده؟ تا اون جایی که پدران مان می‌کن قدیم‌ها می‌ریخته از درختان، کسی اهمیتی نمی‌داده! باغ که می‌رفتن برای بازی برمی‌داشتن بخورن، دعواشون می‌کردن که دل درد می‌شین این اشغال رو بخورین!